

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

رب اشرح لي صدري و يسر لي امري و احلل عقدة من لساني يفقهوا قولي

اقدامات پیامبر(ص) علیه جبهه نفاق چه بود؟

در رابطه با اقدامات ائمه(ع) در برابر دشمن عرض شد: می‌توان مهم‌ترین اقدامات آن بزرگواران را تربیت نیرو و تشکیل یک مجموعه سازمان‌یافته دارای سامان دانست که این مجموعه در اندازه‌ای قرار بگیرد که بتوان با آن مجموعه بر همه دستگاه‌های کفر و نفاق اثرگذاری کرد و آنها را وادار به عقب‌نشینی و در نهایت رها کردن قدرت نمود.

به هر تقدیر رسول اکرم(ص) در دوران خودشان هسته این قدرت را تشکیل دادند و تا زمانی که ایشان در قید حیات بودند، در حیطه وسیعی به نسبت زمانی که در اختیار داشتند، توانسته بودند ائمه کفر پیرامونی را منکوب کنند و سازمان خودشان را تا حدی گسترش بدهند و مناطقی رسماً تحت حاکمیت اسلام قرار گرفته بود؛ اما تمام یاران حضرت به حدی نبودند که در برابر جریان نفوذ و نفاق هم توانایی داشته باشد.

اقدامات حضرت در آن زمان نسبت به جریان نفوذ و نفاق فقط در حد تهدید باقی ماند و از حد تهدید فراتر نرفت و به اقدام عملی نرسید. آیاتی از قرآن مانند «يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنْزَلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ» (۱) و یا آیه «لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا» (۲) از موارد تهدیدهایی است که در مقابله با منافقین نازل شده است. مفاد این آیات این است که اگر منافقین به عملیات و اقدامات خودشان حد و اندازه‌ای ندهند (۳)، تو را بر آنها مسلط می‌سازیم (۴). این آیه فقط در حد تهدید باقی ماند و به اقدام عملی علیه منافقین نرسید. اما چرا به اقدام عملی علیه منافقین منجر نشد و در حد تهدید باقی ماند؟ اصولاً چرا نفاق توانست آن‌قدر جلو بیاید و پیش‌روی کند که کار به تهدید بی‌انجامد؛ درحالی‌که حضرت مأمور به مبارزه با کفر و نفاق بودند: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ» (۵). چرا تهدیدات عملیاتی نشد؟

شاید تنها مصداقی که بتوان برای نبرد علنی با منافقین به آن اشاره کرد، مسجد ضرار باشد و نتوان مورد دیگری را پیدا کرد که با منافقین به‌طور علنی برخورد شده باشد و شاید بتوان گفت مسجد ضرار موردی است که آن زمان در آن، نفاق وجود نداشت؛ بلکه مخالفتی علنی بود؛ به این معنا که در برابر مسجد پیامبر(ص) مسجد احداث کرده بودند. اصولاً اگر قرار باشد علیه منافقین مبارزه علنی شکل

بگیرد، در مرحله اول باید منافقین مشخص و معرفی شوند و در مرحله بعد علیه آنها شمشیر کشیده شود. حضرت توان (۶) معرفی کردن را ندارند؛ تا چه رسد به مرحله مبارزه علنی با منافقین. حتی برای مبارزه با کفار در مرحله اول باید نقاطی که کفار در آنجا حضور دارند، مورد شناسایی قرار گیرد، سپس علیه آنها اقدام عملیاتی صورت گیرد؛ در غیر این صورت نمیتوان با مجهول جنگید.

منافق کیست؟ راهکارهای شناخت منافقین و سازمانشان چیست؟

منافق کسی است که اسلام خودش را ظاهر و کفر خود را مخفی می‌کند؛ یُظهِرَ الاسلامَ و یبطن الکفر. بیان بطون منافق یا باید به اطلاعاتی مستند باشد که نفراتی با نفوذ متقابل به سیستم مقابل به دست آورده باشند؛ چون منافقین دارای تشکل و سازمان هستند؛ ولذا خداوند در آیه «لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ» (V) با صیغه جمع از آنها یاد می‌کند. اگر منافقین به صورت تکتک و بدون تشکیلات و سازمان باشند، خطاب دسته‌جمعی معنا ندارد. معنای آیه این است که اگر منافقین به کارشان خاتمه ندهند، تو را بر آنها مسلط می‌سازیم؛ پس معلوم می‌شود منافقین تشکل دارند و باهم پیوسته هستند و یک عقبه‌ای دارند.

همچنان‌که عرض شد، اگر قرار باشد گفته شود این مجموعه دارای سازمان و در حال اقداماتی علیه مسلمین هستند، دو راه وجود دارد:

یا باید اطلاعات وابسته به فردی باشد که به عنوان نفوذی در بین منافقین راه یافته است؛ به این صورت که نفوذی در درون آنها اسرار و اطلاعات را به دست آورده و سپس این اسرار و اطلاعات به عنوان مدارک علیه خودشان به کار برده شود. در این صورت پیامبر (ص) می‌توانند به مردم بفرمایند فلان افراد دارای چنین سازمان و تشکیلاتی علیه اسلام هستند و اگر مردم آن را نپذیرند و معتقد باشند افراد مورد نظر، مسلمان بوده و افرادی هستند که در جلسات نماز جماعت شرکت کرده و انسان‌های موجهی هستند، در این صورت حضرت به جلسات سری آنها اشاره کرده و اسرار آنها را افشا می‌سازند و اگر مردم از جلسات سری و تشکیلات آنها سؤال کنند، حضرت می‌توانند نفوذی و عامل خود را که بین منافقین بود، به عنوان مدرک ارائه کنند و مستندات خود را به مردم نشان دهند و مردم را در جریان گزارش جلسات منافقین قرار دهند و اگر حضرت بخواهند مدارک مستندتر باشد، شاهد را به عنوان نفوذی بین منافقین می‌فرستند.

راه دوم این است که جبرئیل بر حضرت نازل شده و حضرت را از جلسات سری منافقین آگاه ساخته و سپس حضرت مردم را در جریان امر قرار دهند.

چرا پیامبر (ص) هیچ‌کدام از روش‌ها را در معرفی منافقین استفاده نکرد؟

بر اساس روش اول، یعنی راه دادن نفوذی بین منافقین، مقبولیت مردمی آن خیلی بالا خواهد بود؛ یعنی اگر در بین جریان منافقین، نفوذی وجود داشته باشد و این فرد گزارشات و مستندات را به مردم ارائه دهد، برای مردم قابل قبول است؛ چون برای مردم ملموس است. امروزه چنین روشی کارایی بالایی دارد؛ چون وقتی یک نفوذی‌ای که به درون یک سیستم و سازمان فرستاده شده، گزارش می‌دهد، مردم توجه بیشتری به آن دارند؛ منتها برای نفوذی دادن و عامل، به یک نیروی کاربلد و ماهر نیاز است تا بتواند به درون سیستم طرف مقابل نفوذ کند و وقتی به درون آن سیستم نفوذ می‌کند، با پول قابل خرید نباشد و با رفتار طرف مقابل فاسد نشود. پیامبر(ص) چنین نیرویی نداشتند؛ یعنی برای حضرت در طول این مدت، فرصت تربیت چنین نیرویی فراهم نبود و اگر چنین نیرویی داشتند، خیلی کم و اندک بوده است.

اما روش دوم یعنی نزول جبرئیل بر پیامبر(ص): اگرچه این روش برای حضرت امکان‌پذیر بود - به این معنا که جبرئیل اطلاعات را از غیب بر ایشان نازل کند؛ همچنان‌که در بسیاری از موارد، پیامبر(ص) به وسیله جبرئیل از توطئه منافقین و کفار مطلع می‌شدند- اما پیامبر(ص) به آن اندازه بین مردم مقبولیت نداشتند تا اگر درباره منافقین به‌طور مصداقی صحبت و آنها را به مردم معرفی و ادعای خودشان را به نزول جبرئیل مستند می‌کردند، مردم به راحتی قبول کنند؛ یعنی در روش دوم، مشکل از طرف مردم است. برای مثال اگر حضرت بفرمایند جبرئیل به من خبر داد که فلانی منافق است، مردم قبول نمی‌کردند و به راحتی نمی‌پذیرفتند. حتی اگر پیامبر(ص) ادعای خودشان را به نزول وحی مستند سازند، باز هم مردم به راحتی قبول نمی‌کردند؛ همچنان‌که در بسیاری از موارد کلام پیامبر(ص) را نپذیرفتند و رد کردند؛ در حالی‌که خداوند در مورد پیامبر(ص) در قرآن می‌فرماید: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» (۸)؛ به این معنا که هر چه پیامبر(ص) بیان می‌کنند، وحی است.

چرا در ماجرای ترور پیامبر(ص) در حجة الوداع که حذیفه منافقان را شناخت، آنها را به مردم معرفی نکرد؟

ممکن است گفته شود چرا در ماجرای ترور پیامبر(ص) در راه بازگشت از حجة الوداع که حذیفه منافقین را شناخت، به مردم آنها را معرفی نکرد؟ باید دانست حذیفه منافقین را از راه نفوذ شناخته بود؛ بلکه از طریق اعجاز شناخته بود. اگر حذیفه مأمور بود این ماجرا را برای مردم بازگو و نام منافقین را افشا کند، به او می‌گفتند چگونه منافقین را در آن دل شب شناخته است؟ هر چه بیان کند که او با چشمان خودش دیده است، مردم از او قبول نمی‌کردند و اگر بگوید برقی زده شد و هویت منافقین برایش روشن شد، باز هم او را رد می‌کردند. حذیفه چاره‌ای ندارد که این ماجرا را به امری غیرعادی مستند کند و اگر قرار بود کلام او را مستند به امر غیرعادی قبول کنند و بپذیرند، پذیرش کلام حضرت اولی بود.

پیامبر(ص) معجزات بسیاری از خودشان نشان داده بودند. در عین حالی که مردم این معجزات را از پیامبر(ص) دیده بود، تمرد می کردند.

البته نباید خیلی زیاد به مردم آن زمان ایراد گرفت. همچنان که در جلسات قبل عرض شد، همه کسانی که اطراف پیامبر(ص) جمع شده بودند، به طور یک زمان و یک پارچه اطراف ایشان جمع نشده بودند؛ بلکه طی ۲۳ سال تبلیغ حضرت، مسلمان شده بودند و این جریان مانند یک نهر در جریان است.

حضرت کسانی را که سابقه بیشتری در اسلام داشتند، به عنوان مبلغ به سایر مناطق می فرستادند. حضرت دستگاه های رسانه امروزی در اختیار نداشتند. اینکه اسلام بخواهد از مدینه به دُومَة الْجَنْدَل که در ۶۰۰ کیلومتری مدینه است برسد، توسط خود حضرت انجام نمی شد؛ بلکه ایشان مبلغ ارسال می کردند. این اعزامی ها کسانی بودند که سابقه بیشتری در اسلام داشتند و معارف اسلام را بیش از دیگران آموخته بودند. حضرت چنین افرادی را برای تبلیغ می فرستادند و از طرف دیگر، اعزام های آن زمان با وسایل حمل و نقل امروزی انجام نمی شد.

امروزه ممکن است مبلغی طی دو روز ۴۰۰۰ کیلومتر راه را برای سخنرانی طی کند؛ چون وسایل حمل و نقل امروزی، کارها و حمل و نقل را راحت کرده است؛ اما در زمان پیامبر(ص) کسی که می خواست ۶۰۰ کیلومتر را برای امری ببیماید، می بایست حدود ۲۰ الی ۳۰ روز راه را طی می کرد تا به مقصد برسد. چنین نیرویی عملاً اطراف پیامبر(ص) حضور نداشتند؛ لذا خیلی از افرادی که اطراف پیامبر(ص) بودند، مدت زمان کمی از مسلمان شدنشان می گذشت و بنابراین اعتقاد بالایی را که امروزه مؤمنان به رسول خدا(ص) دارند، نداشتند.

به همین جهت حضرت برای کشف و شناساندن منافقین و سپس برخورد نظامی با آنها یا باید مستند به نفوذی باشد؛ در حالی که حضرت نفوذی ندارند و یا اینکه به علم غیب و نزول وحی مستند باشد؛ در حالی که مردم علم غیب حضرت را قبول نداشتند. به همین جهت در ابتدای جلسه عرض شد: حضرت توان معرفی منافقین را به نحو مصداقی نداشتند.

چرا پیامبر(ص) کسی را در سازمان منافقین نفوذ ندادند؟

ممکن است گفته شود: طی ۲۳ سالی که حضرت به تبلیغ اسلام می پرداختند، آیا دو نفر پیدا نشدند تا به درون سیستم طرف مقابل نفوذ کنند؟ باید دانست حضرت چنین افرادی نداشتند؛ چون فرستادن نفوذی به درون یک سازمانی که تخصص و مهارت دارد، به راحتی قابل اجرا نیست؛ چون طرف مقابل به سادگی افراد را به درون سیستم خود راه نمی داد. به عبارتی سازمان و تشکیلات منافقین و دشمنان اسلام اطلاعات خیلی وسیع و گسترده ای دارند و از این بابت حواسشان خیلی آسوده است.

از طرف دیگر فردی که قرار است به درون چنین سازمان و تشکیلاتی نفوذ کند، باید حواسش کاملاً جمع باشد و از ایمان خیلی بالایی برخوردار باشد تا درون آن سازمان ایمان خود را از دست ندهد و به طرف مقابل گرایش پیدا نکند. اگر حضرت فردی با چنین شاخصه‌ای داشتند، از او برای کارهای مثبت مانند تبلیغ استفاده می‌کردند. با این بیان، علی(ع) برای نفوذ دادن به سیستم و سازمان مقابل مناسب بودند؛ اما اگر پیامبر(ص) علی(ع) را به این مأموریت می‌فرستادند، کارهای مهم‌تر دیگر پیامبر(ص) بر زمین می‌ماند.

همین‌طور اگر حضرت افرادی مانند سلمان، ابوذر، مقداد و عمار را به درون سیستم مقابل نفوذ می‌دادند، کارهای دیگر پیامبر(ص) بر زمین می‌ماند و اگر این‌گونه افراد را از دست می‌دادند، خود حضرت در جنگ‌ها به شهادت می‌رسیدند.

چرا عمار نه؟

از طرف دیگر معلوم نبود فردی مانند عمار بتواند از عهده چنین مأموریتی برآید؛ به این دلیل که وقتی ماجرای بعد از شهادت پیامبر(ص) اتفاق افتاد، عمار جزء آن چهار نفری که در روایت به آن اشاره شده، به‌طور قطعی قرار نداشت. امام باقر(ع) در روایتی فرمودند: «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ص إِلَّا ثَلَاثَةً أَوْ أَرْبَعَةً» (۹)؛ یعنی فقط ۳ نفر مرتد نشدند یا ۴ نفر. از امام باقر(ع) در مورد این ۳ یا ۴ نفر سؤال شد و ایشان در جواب فرمودند: سلمان، ابوذر، مقداد و عمار. اصحاب درباره بیان حضرت با تردید «ثَلَاثَةً أَوْ أَرْبَعَةً» سؤال نمودند و حضرت در مورد عمار فرمودند: «حَاضِرٌ حَيْضَةً ثُمَّ رَجَعَ» (۱۰). این عبارت امام باقر(ع) یعنی «آن‌ه خطر علی قلبه أنهم علی الحق»؛ به این معنا که لحظه‌ای به قلب عمار خطور کرد شاید آنان بر حق باشند. آیا کسی که چنین امری بر قلب او خطور می‌کند، برای نفوذ مناسب است؟!

در روایت بیان شده: ارتداد به معنای ارتداد مصطلح یعنی کفر و شرک نیست؛ بلکه یعنی روی‌گردانی از ولایت علی(ع). ممکن است اشکال شود مگر می‌شود مردمی که روز غدیر را دیده بودند و همچنین دیده بودند که پیامبر(ص) در موارد مختلفی برتری علی(ع) را بر دیگران بیان فرموده بودند، به دنبال فردی غیر از علی(ع) بروند؟! چنین چیزی با اقدامات طرف مقابل امکان دارد؛ چون طرف مقابل یعنی سازمان یهود به‌گونه‌ای طبیعی وقایع را جلوه دادند که مردم به راحتی پذیرفتند و از طرف دیگر، ایمان مردم آن زمان به پیامبر(ص) ایمان انحصاری نبود.

اینکه خداوند می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ» (۱۱) یک دستوری است که اجرایی نشد؛ چون خداوند در آیه دیگری می‌فرماید: «لَا يَكِلُفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (۱۲). دستور

خداوند وجود دارد که پیامبر(ص) در حد امکان با جبهه کفار و منافقین برخورد کنند و حضرت نیز در حد امکان برخورد کردند.

برخورد مالک با منافقان

اگر هدف، برقراری حکومت الهی روی زمین و استمرار آن است، باید واجد و دارای دو قدرت باشد: یکی قدرت مقابله با کفر و دیگری قدرت مقابله با نفاق است و چنین قدرتی به سازمانی متشکل از مؤمنین نیاز دارد. حال سؤال می‌شود: افراد سازمان که باید مؤمن باشند، ایمان آنها در چه حدی باید باشد؟ قبلاً عرض شد که در پایان نبرد صفین، وقتی مالک اشتر به نزدیکی‌های قرارگاه معاویه رسید، فریاد می‌زد معاویه را بکشید. معاویه در حال فرار بود که عمرو عاص معاویه را نگه داشت و سپس قرآن‌ها را بالای نی زدند. پیک نزد مالک آمد و به مالک گفت برگردد. مالک در مرتبه اول بازنگشت؛ اما پیک در مرتبه دوم به مالک گفت اگر می‌خواهی علی(ع) را زنده ببینی، برگرد! وقتی مالک به درون اردوگاه حضرت رسید، متوجه اشعث شد که شمشیر خود را بالای سر حضرت گذاشته است. مالک بر سر اشعث فریاد کشید. مالک به اصطلاح امروزی، فردی داش‌مشتی بود و به قول معروف، رُک بود و با کسی رودربایستی نداشت و برای حضرت کم نمی‌گذاشت؛ به دشمن حضرت سیلی می‌زد و انساب طرف مقابل را بی‌پروا بیان می‌کرد و... بعد از اینکه مالک بر سر اشعث فریاد زد، به او گفت: ما اشتباه کردیم به نبرد با معاویه آمدم؛ ابتدا می‌بایست گردن تو و امثال تو را می‌زدیم و سپس نبرد با معاویه را آغاز می‌کردیم. منظور مالک این است که ابتدا می‌بایست منافقین را پاک‌سازی می‌کردند و سپس به نبرد با معاویه می‌آمدند.

اما باید توجه داشت که این کلام مالک صحیح نیست؛ چون اگر علیه منافق پنهان، شمشیر کشیده شود، خودکشی است. منافق کسی است که می‌خواهد به‌طور سازمان‌یافته علیه جبهه حق فعالیت کند. به عبارتی، منافق نفوذی دشمن است. اگرچه منافق مصداق «مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ» نیست، اما باید به‌گونه‌ای وانمود کند که شبیه به اهل‌بیت است. بنابراین منافق نوعی هنرپیشه و بازیگر است. در سریال و فیلم‌های تلویزیونی وقتی بازیگر در نقش پزشک بازی می‌کند، به‌گونه‌ای نقش خود را ایفا می‌کند که خود پزشک نمی‌تواند این‌گونه در سریال نقش بازی کند؛ درحالی‌که این بازیگر پزشک نیست. به بیانی دیگر کار هنرپیشه ادا درآوردن است. اگر اشعث منافق و نفوذی است، معنایش این است که از مالک اشتر خودی‌تر جلوه می‌کند؛ یعنی کسانی که اطراف علی(ع) هستند، اگر بخواهند به مالک نمره ۱۰ بدهند، به اشعث نمره ۱۲ می‌دهند. اگر مالک علیه اشعث شمشیر بکشد، معنایش این است که اشعث علیه مالک شمشیر کشیده است. همان‌گونه که اگر اشعث علیه مالک شمشیر بکشد، اصحاب می‌گویند اشعث علیه یار دیرین و خاص علی(ع) شمشیر کشیده، اگر مالک علیه اشعث شمشیر بکشد، می‌گویند مالک علیه یار خاص علی(ع) شمشیر کشیده است.

چه زمانی می‌توان علیه منافقان شمشیر کشید؟

با این بیان، جواز شمشیر کشیدن علیه منافق، یکی از دو راه یا یکی از دو الزام را دارد:

راه اول این است که باید ایمان صدرصدی به امام‌المسلمین وجود داشته باشد. به این معنا که اگر امام شب‌هنگام بگویند الآن روز است، قبول کنند. در این صورت می‌توان علیه منافق شمشیر کشید. به این صورت که اگر مثلاً امام(ع) دستور دهند تا گردن مالک زده شود، این دستور امام(ع) اجرا شود. حضرت چنین نیرویی ندارند. اگرچه مردم مدینه علی(ع) را بعد از خلیفه سوم انتخاب کردند، اما این مردم چنین ایمانی به حضرت نداشتند. وقتی حضرت مقرر حکومتشان را به کوفه منتقل کردند، در ماه مبارک رمضان مردم کوفه در مسجد منتظر حضرت بودند تا ایشان به مسجد بیایند و نماز تراویح را اقامه کنند. مردم هرچه انتظار کشیدند، حضرت برای اقامه تراویح به مسجد نیامدند. به دنبال امام(ع) آمدند؛ اما امام(ع) در مسجد حاضر نشدند و این نماز را رد کردند. مردم به مسجد برگشتند و حضرت متوجه شدند مردم شعار می‌دهند: **وَ اِنَّ سُنَّةَ عُمَرَاه (۱۳)**. مردم در اینکه علی(ع) یار نزدیک پیامبر(ص) باشند، تردید داشتند. باید به مالک اشتر گفت: آیا سپاه علی(ع) به ایشان ایمان صدرصدی دارند که این‌گونه با اشعث صحبت و مقابله کردی؟

راه دوم این است که منافق در موردی با اشتباه خود به‌طور ناخواسته هویت خودش را افشا سازد و کشف شود. خود مالک اشتر قبل از این ماجرا حاضر نبود به اشعث چیزی بگویند.

چرا مالک در مرتبه اول از دستور امیرالمؤمنین(ع) تمرد کرد؟

س: آیا خود مالک شیعه صدرصدی است؟ اگر این‌گونه است، چرا در مرتبه اول که پیک سراغ او آمد و به او گفت برگردد، برنگشت و نبرد را ادامه داد؟

استاد: نسبت به زمان خودش شیعه واقعی و صدرصدی است. فعل مالک دارای توجیه است. او دستور اول امام(ع) را بر فریب دادن دشمن حمل کرد؛ به این صورت که وقتی متوجه شد قرآن‌ها بالای نیزه رفت، دانست که دستور حضرت مبنی بر بازگشت، به همین دلیل است؛ منتها نزد خود فکر می‌کرد این دستور حضرت به این جهت است که مالک در ادامه پیشروی، مقداری کوتاه بیاید تا دشمن خیال کند خدعه‌اش مبنی بر به نیزه زدن قرآن‌ها کارگر شده است و سپس سست شود و در پی آن، مالک کار را یکسره کند. به عبارتی، مالک فکر کرد این اقدام، مصداق عبارت «الْحَرْبُ خُدْعَةٌ» (۱۴) است؛ ولذا مالک بر همین اساس به نبرد ادامه داد و به‌خوبی پیشروی می‌کرد؛ اما دومرتبه دستور رسید تا برگردد. در این‌جا بود که مالک متوجه شد خدعه دشمن کارساز شده است. مالک فکر نمی‌کرد خدعه دشمن مبنی بر

به نیزه زدن قرآن‌ها کارساز شده باشد؛ بلکه فکر می‌کرد حضرت این تهدید را به یک فرصت علیه دشمن تبدیل می‌کنند تا جاسوسان دشمن عقب‌نشینی مالک را به معاویه گزارش بدهند و سپس مالک کار را تمام کند. مالک اشتر یک نظامی است و می‌فهمد؛ ولذا از پیک پرسید: علی(ع) می‌داند من در چه نقطه‌ای در حال نبرد هستم؟ وقتی پیک در جواب مالک گفت علی(ع) می‌داند، در همین‌جا بود که مالک با خود گفت: حتما این دستور، دستور اصلی نیست. مالک از عقبه اطلاع و آگاهی ندارد؛ چون او به‌طور خطی پیشروی کرده است. جنگ‌های آن زمان مانند نبردهای امروزی نبود که با بی‌سیم از وضعیت یکدیگر اطلاع و آگاهی داشته باشند. مالک به‌طور خطی پیشروی کرده بود و همه‌جا درگیری بود. ممکن است آن زمانی که مالک به اردوگاه معاویه رسیده بود، عقبه و یا حتی جناح راست و چپ نابسامان باشد. مالک باید هماهنگ با عقبه پیشروی کن؛ ولذا از پیک سؤال می‌کند که آیا علی(ع) می‌داند او در کدام منطقه در حال نبرد و درگیری است؟ ممکن است عقبه لشکر به‌قدری خراب باشد که اگر مالک فرمانده لشکر دشمن را بکشد، وقتی برمی‌گردد، متوجه شود که علی(ع) به شهادت رسیده‌اند. مالک الآن متوجه هویت اشعث می‌شود و می‌فهمد که او چگونه آدمی است؛ درحالی‌که قبل از آن حاضر نبود با اشعث آن‌گونه صحبت کند.

چرا سپاه علی(ع) شمشیرها را غلاف کردند؟

س: اگر عمار زنده بود و روشنگری می‌کرد، آیا از او قبول می‌کردند؟

استاد: بله؛ اگر عمار زنده بود و روشنگری می‌کرد، مردم می‌پذیرفتند. علت اینکه سپاه حضرت شمشیرها را غلاف کردند، دو دلیل داشت: دلیل اول اینکه سپاه خسته شده بود. آنها حدود هشت ماه در این منطقه بودند. اول دی‌ماه در آن منطقه بودند. شمال عراق منطقه سرد است. جنگ اول مردادماه شروع شده بود. یعنی در این اردوگاه یک تابستان و یک زمستان سرد را به خود دیده بود. باید بررسی شود که حضرت چگونه خیمه‌گاه‌های لشکر را در آن بحبوحه گرم می‌کردند. در تابستان نیز وسایل سرمایشی وجود ندارد؛ آفتاب به خیمه‌ها می‌تابید. تازه چهل روز است که جنگیده بودند و برخی نقل‌ها در مورد کشته‌های صفین می‌گوید: حضرت در لیلۃ‌الهریر بیست‌هزار شهید دادند. در مجموع وقتی همه آمار مورد بررسی قرار می‌گیرد، حضرت حدود سی‌وشش‌هزار شهید دادند. مجموع سپاه حضرت صدوپنجاه‌هزار نفر هستند. قانون جنگ و نبرد این است که سه‌برابر کشته، زخمی وجود دارد؛ یعنی اگر در مورد نبردی گفته شود دویست و بیست‌هزار کشته داشته است، قطعاً هشتصد هزار زخمی داشته است و به‌طور قطع و بی‌هیچ شکی همین‌طور است. وقتی حضرت سی‌وشش‌هزار شهید دادند، معنایش این است که صدوبیست‌هزار نیروی حضرت از رده خارج شده‌اند و افرادی هم که باقی مانده بودند، خسته و درمانده بودند و دنبال بهانه‌ای می‌گردند تا نبرد تعطیل شود.

دلیل دوم بی‌بصیرتی بود. سپاه حضرت هیچ مشکلی نداشتند، مگر اینکه نمی‌دانند معاویه دروغگو است. اگر می‌دانستند معاویه دروغگو است، جنگ را ادامه می‌دادند. آنها فکر می‌کردند معاویه فردی راستگو است و به حکمیت اعتقاد دارد. دلیل آن این است: همان‌طور که بیان شد، این سپاه، علی(ع) را اصلاً امام نمی‌دانند. این افراد علی(ع) را چهارمین سه خلیفه قبل می‌دانستند؛ منتها نیمه دوم عثمان را در علی(ع) نمی‌بینند. این افراد همگی از عامه بودند و شاید امثال شیعیان امروزی و پایه‌کار حدود سی‌وپنج‌نفر در لشکر حضرت باشند که همگی نیز شهید شدند. اگر حضرت امثال عمار را داشته و لشکر را تفهیم می‌کردند و دروغگو بودن معاویه و همچنین خدعه بودن اقدام معاویه را برملا می‌ساختند، کار به حکمیت نمی‌کشید. منتها اگر نیرویی که حضرت را امام نمی‌دانند، امروز در برابر نفاق کوتاه نیاید، در زمان‌های بعدی قطعاً کم می‌آورد.

تفاوت زمان حال با زمان علی(ع)

س: فرق زمان حاضر با زمان امیرالمؤمنین(ع) در چیست؟ امروز در تاریخ انقلاب اسلامی که مرحوم امام(ره) آقای منتظری را از قائم‌مقامی عزل کرده و آن‌گونه وارد شدند، برای برخی سؤال است. آیا وضعیت فرق کرده بود که مرحوم امام آن‌گونه برخورد داشتند؟ آیا نیروهای موجود، باایمان، و منافقین مشخص هستند؟

استاد: امروزه نیز برای برخی سؤال است که چرا مرحوم امام منتظری را کنار گذاشتند. نیروهای امروزه با نیروهای زمان علی(ع) فرق دارند. کسانی که اطراف حضرت شمشیر می‌زدند، نیروی حضرت نبودند؛ بلکه حضرت به قول معروف با نیروی عاریه‌ای علیه معاویه وارد میدان شده بودند. این نیروها برای دیگری بودند و حضرت آنها را به کار گرفته بودند. از همین‌جا می‌توان فهمید که چرا حضرت همان ابتدا حکومت را قبول نمی‌کردند و فرمودند: (دَعُونِي وَ اَلْتَمِسُوا غَيْرِي). (۱۵) منظور حضرت این بود که این مردم، نیروی ایشان نبودند.

شرطة‌الخمیس چه کسانی بودند؟

س: شرطة‌الخمیس چه نیرویی بودند؟

استاد: شرطة‌الخمیس از همین قماش بودند و شاید نسبت به دیگران ایمان آنها کمی بیشتر بود. اگر حضرت شرطة‌الخمیس به معنای امروزی داشتند، شهید نمی‌شدند. شرطة‌الخمیس نسبت به بقیه کمی بهتر بودند؛ اما با این حال اگر شرطة‌الخمیس آن‌گونه باشند که وصف می‌شوند، چرا حضرت به شهادت رسیدند؟! آنها هنگام شهادت حضرت کجا بودند؟! چرا پشت سر امام خود نبودند؟! شرطة‌الخمیسی که

متوجه نشود باید در کنار امام خود قرار گیرد، چگونه شرطه‌ای است؟! شرطه یعنی افسر همراه و پایه‌کار. حضرت نیرو نداشتند.

مالک اشتر چگونه نیرویی برای علی(ع) بود؟

س: آیا اینکه مالک اشتر اوایل در ابقای ابوموسی اشعری اصرار کرده باشند، صحیح است؟ اگر این‌گونه باشد، بصیرت مالک اشتر نیز بالا نبوده است.

استاد: اگر این‌گونه باشد، ابوموسی نقش خود را به‌خوبی بازی کرده است. در این مورد به مالک ایراد گرفته نمی‌شود؛ بلکه به ابوموسی احسنت و بارک الله گفته می‌شود. اینکه ابوموسی جزء ۱۰ نفری بود که قصد ترور پیامبر(ص) را داشت، امروز معلوم است؛ اما در زمان علی(ع) چه تعدادی از این ماجرا اطلاع و خبر داشتند که اصلاً تروری واقع شده تا چه رسد به اینکه ابوموسی جزء آن ۱۰ نفر است؟ اگر مالک برای ابقای ابوموسی اصرار داشته است - درحالی‌که علی(ع) او را رد کرده بودند- معلوم می‌شود امام‌شناسی مالک نیز کامل نبوده است؛ اما همان‌طور که عرض شد، مالک در زمان خودش نمره خوبی گرفته است.

در جایی مطلبی عرض شد و برخی نیز اعتراض کردند. مطلب بیان‌شده این بود که: حضرت به مالک اشتر هنگام اعزام به مصر عهدنامه داده بودند و به مالک فرمودند: وقتی به مصر رسیدی، افرادی را برای حاکمیت انتخاب کن که دارای چنین شاخصه‌هایی هستند. حضرت در آن عهدنامه شاخصه‌ها و ملاک‌هایی را بیان فرمودند تا براساس آن، مسئولین انتخاب شوند. اگر آن عهدنامه مورد بررسی قرار گیرد و همچنین شخصیت خود مالک اشتر با شاخصه‌ها و ملاک‌های مطرح‌شده از ناحیه امام(ع) مقایسه شود، می‌توان نمره مالک را نیز به دست آورد. اگر مالک با آن ملاک‌ها و معیارهای عهدنامه مقایسه شود، معلوم می‌شود خود مالک نمره کامل و ۱۰۰ را دریافت نمی‌کند؛ بلکه اگر بتوان به مالک خیلی نمره داد، از ۱۰۰ می‌توان نمره ۶۰ به او داد. معنایش این است که اگر در تاریخ گفته می‌شود چرا علی(ع) زمین خورد، باید گفته شود زمانی علی(ع) می‌تواند علی‌وار حکومت کند که یارانی با این ملاک و شاخصه‌ها به اندازه کافی داشته باشند. وقتی مالک اشتر به شهادت رسید، علی(ع) فرمودند: ای روزگار تو که هرچه علی نیرو داشت، از او گرفتی. وقتی مالک در عهدنامه از ۱۰۰ نمره ۶۰ دریافت می‌کند و حضرت چنین تعبیری راجع به او دارند، معلوم می‌شود دست حضرت خالی بود.

س: چرا راجع به شخصیت مالک تناقض وجود دارد؟ در موردی راجع به او گفته می‌شود: «رَحِمَ اللَّهُ مَالِكًا فَلَقَدْ كَانَ لِي كَمَا كُنْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ» (۱۶).

استاد: اینکه حضرت امیر(ع) چنین تعبیری راجع به مالک دارند، به‌طور نسبی است. به این معنا که امکان دارد چند سال قبل این‌گونه که الآن هستند، نبودند؛ ولی با رشد بصیرتی که پیدا کردند، به چنین جایگاهی رسیده است.

س: چرا حضرت علی(ع) محمد بن ابی‌بکر را زودتر نفرستادند تا مالک نزد حضرت به‌عنوان پشتیبان حضور داشته باشد. اگر محمد بن ابی‌بکر را زودتر می‌فرستادند، شاید این اتفاقات نمی‌افتاد؟

استاد: اگر این‌گونه باشد، باید گفت اشتباه از ناحیه علی(ع) است؛ درحالی‌که چنین نیست. حتی وقتی علی(ع) عهدنامه را به مالک می‌دهند تا مالک افرادی را با ملاک‌ها و معیارهای حضرت در پست‌های حکومتی قرار دهد، سؤال می‌شود که آیا در مصر چنین افرادی یافت می‌شد؟ خود حضرت چنین نیرویی ندارند و اگر در مصر چنین نیرویی پیدا می‌شد، محمد بن ابی‌بکر به شهادت نمی‌رسید. حضرت نیروی آن‌چنانی ندارند. حضرت در اعطای عهدنامه، برای سازمانی که قرار است رشد کند و تعداد آن به فزونی نهد و دارای نیرو شود، خط عمل و خط کار ترسیم نمودند. به این معنا که اگر قرار باشد علی(ع) بر دنیا حاکم باشد، به چنین افرادی با چنین شاخصه‌هایی نیاز است. اگر کسی خواستار حکومت علوی باشد، به چنین ملاک‌ها و معیارهایی نیاز است.

اگر سؤال شود چرا حکومت علی(ع) زمین خورد، دلیلش این است که حضرت چنین نیرویی نداشتند و اگر سؤال شود که چرا حضرت چنین نیرویی نداشتند، باید نبرد صفین را مورد ارزیابی و بررسی قرار داد. نمره‌خوب یاران علی(ع) در صفین، مالک است که می‌گوید اشتباه کرده ابتدا به صفین آمده و ابتدا می‌بایست سر اشعث را جدا می‌کرد. کلام مالک در آن‌جا اشتباه است؛ چون مالک اشعث را نمی‌شناخت؛ بلکه به‌واسطه همین نبرد صفین، اشعث شناخته شد. البته همان زمان نیز برای بسیاری هنوز ناشناخته ماند. اگر علی(ع) هویت اشعث را افشا می‌کردند، سپاهیان ایشان قبول نمی‌کردند.

ممکن است گفته شود کلام مالک خطاب به اشعث در مقام تشر زدن بود؛ نه اینکه مالک واقعا سر از بدن اشعث جدا کند. اما باید دانست حتی نمی‌توان در مقام تشر زدن نیز دروغ بر زبان جاری کرد. مالک گفت: ما اشتباه کردیم (أَخْطَأْنَا) که اول به این نبرد آمديم؛ بلکه اول می‌بایست سر تو را از بدن جدا می‌کردیم. این کلام مالک، تشر نیست؛ بلکه اگر او می‌توانست، چنین کاری را انجام می‌داد و اگر امکان آن فراهم نبود، جمله «أَخْطَأْنَا» و «اشتباه کردیم» معنا ندارد. پس اصلا اشتباهی نه از ناحیه حضرت که معصوم هستند و نه از ناحیه مالک که به میدان نبرد آمده، صورت نگرفته است. امکان شناساندن اشعث قبل از نبرد برای حضرت وجود نداشت.

س: آیا این جمله مالک شبیه جمله اخیر حضرت آقا(حفظه‌الله) در مورد وزیر امور خارجه نیست که فرمودند اشتباه کردیم اجازه مذاکره دادیم. حضرت آقا اشتباه نکردند؛ چون چندین بار قبل از مذاکره تذکر داده بودند.

استاد: مراد حضرت آقا این است که نظام اشتباه کرده است؛ نه اینکه شخص خود ایشان اشتباه کرده باشند؛ اما بقیه مردم اشتباه کردند. در مورد مذاکره چنین حرف‌هایی مطرح نیست؛ درحالی‌که در نبرد صفین خود حضرت، سپاه را برای نبرد حرکت داده و به راه انداختند. خود حضرت فراخوان داده بودند و کسی به ایشان نگفته بود جنگ را شروع کنند. اشتباهی در کار نیست؛ بلکه امکانات موجود، بیش از این میزان، به حضرت اجازه نمی‌داد. البته حضرت می‌توانستند به اشعث بفرمایند ای اشعث! شروع نبرد با وجود منافقینی مانند تو همراه با پیروزی مطلق نخواهد بود؛ اما حضرت دنبال چنین چیزی نبودند.

چرا امیرالمؤمنین(ع) با وجود علم به نتیجه جنگ صفین، به آن اقدام کردند؟

س: اگر حضرت برای نبرد اقدام نمی‌کردند، آیا معاویه اقدام می‌کرد؟

استاد: همان‌طور که عرض شد، نه حضرت اشتباه کردند و نه مالک در اینکه به این نبرد آمد دچار اشتباه شد. خود حضرت می‌دانند که در این نبرد نمی‌توانند کار را یکسره کنند؛ چون امکانات موجود اجازه نمی‌دهد. وقتی حضرت می‌خواستند برای نبرد صفین حرکت کنند، ستاره‌شناسی به ایشان عرض کرد: امروز خارج نشو؛ چون من در حرکت ستارگان می‌بینم که اگر امروز خارج شوید، با شکست مواجه خواهید شد. حضرت فرمودند: به عون و یاری خداوند خارج می‌شویم. حضرت به نبرد صفین رفتند و شکست خورده و برگشتند. ستاره‌شناس به حضرت عرض کرد: مگر به شما نگفتم شکست می‌خورید؟! حضرت فرمودند: مگر در ستارگان چه دیدی؟ ستاره‌شناس به امام(ع) عرض کرد: دیده بودم خروج تو را و شکست تو را. حضرت به ستاره‌شناس فرمودند: آیا این ستارگان، مشیت حتمیه را بیان می‌کنند؟ ستاره‌شناس گفت: بله. امام(ع) فرمودند: پس من باید می‌رفتم. مگر تو نمی‌گویی در ستارگان خروج و شکست مرا دیدی؟! پس باید چنین چیزی اتفاق می‌افتاد. ستاره‌شناس قبول کرد. ستاره‌شناس چنین نتیجه‌ای را شکست می‌بیند؛ درحالی‌که این نتیجه شکست نیست. اگر صفین و اقدامات علی(ع) نبود، بصیرت تاریخی که قرار است برای سازمان ایجاد شود تا در درازمدت راهگشا باشد و خواسته الهی را محقق سازد، به وجود نمی‌آمد و مردم کور و کر می‌ماندند و همچنان خیال می‌کردند معاویه خدای عالم است. صفین اثر خود را گذاشت؛ منتها امروزه بر مردم آن زمان خرده گرفته می‌شود و مردم امروز حق هم دارند که بر آن زمان خرده بگیرند؛ چون یکایک مردم آن زمان به دلیل بی‌بصیرتی، در ظلم و تاریکی و جهل و فساد که بعد از آن به وجود آمد، شریک هستند. آنها باید بصیرت پیدا می‌کردند.

خلاصه

خلاصه اینکه حضرت به دنبال ایجاد یک سازمانی هستند که هم بتواند با نفاق و هم با کفر مبارزه کند و شرط نبرد با نفاق دو چیز است: یکی ایمان صددرصدی به امام و دوم توان کشف نفاق و هردو باهم لازم است. شرط اول، امکان مقابله با نفاق را برای امام فراهم می‌کند و شرط دوم، امکان نفوذ در سازمان نفاق را برای جبهه حق فراهم می‌سازد تا برای مردم، هم از لحاظ علم غیب و هم از لحاظ نیروهای مردمی، سازمان نفاق را کشف کند.

- ۱- توبه/۶۴.
- ۲- احزاب/۶۰.
- ۳- يَنْتَهِيْهُ؛ یعنی حد یقف.
- ۴- لَنْغَرِيْبَكَ بِهِمْ؛ یعنی تو را بر آنها مسلط می‌سازیم.
- ۵- توبه/۷۳ و تحریم/۹.
- ۶- در بیان کلمه "توان" تعمد و غرض وجود دارد.
- ۷- احزاب/۶۰.
- ۸- نجم/۴۳.
- ۹- به همین مضمون در اختصاص، ص ۱۰.
- ۱۰- همان. «جَاضَ جَيْضَةً» هم نقل شده است.
- ۱۱- توبه/۷۳ و تحریم/۹.
- ۱۲- بقره/۲۸۶.
- ۱۳- تقریب المعارف، ص ۳۴۷ و دلائل الصدق، ج ۶، ص ۱۷۳.
- ۱۴- کافی، ج ۷، ص ۴۶۰.
- ۱۵- نهج البلاغه، خطبه ۹۲.
- ۱۶- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۹۸.